



# General's Gown

گنہ گستر

## مشخصات ناول

ژانر: تاریخی / یائویی / عاشقانه

زبان: چینی

سال: ۲۰۱۸

تعداد جلد: ۱۰۱ + ۲

وضعیت: پایان یافته

کرکرز

## اخطار!

سلام به عزیزانی که این ناول رو میخونن!

آریس هستم مترجم ناول

لطفا این اثر رو کپی نکنید و جایی نشر ندید

به حقوق مترجم و سایت و همچنین خودتون

احترام بزارید و با نظرهای خوبتون حمایت

کنید تا بهتر ادامه بدم!

هیچ کس حق نشر و چاپ این رمان رو

نداره و در صورت مشاهده سایت با شما

برخورد جدی میکنه این کار رو تنها از خود

سایت تهیه و دنبال کنید...



## فصل ۰۲:



«آههههه!» فریادها بلند شد.

با نگاهی به گذشته، ارتش بی‌رونگ می‌توانست در برابر حمله ناگهانی مقاومت کند. اما الان، حتی قبل از اینکه بتوانند آرایشی جنگی بگیرند، با حمله تهاجمی و سریع ارتش یان وارد یک بی‌نظمی شدند و نتوانستند مقابله به مثل کنند.

«بکشین! بکشین! بکشینشون!»

غرش ارتش یان در شب سرد طنین انداز شد. در مقابل، ارتش بی‌رونگ غمگینانه فریاد می‌زدند.

ژو ووتو که دید سربازان اطرافش، کمتر و کمتر می شدند، می ترسید که حتی همان سربازان و دور و اطرافش هم برچیده شوند و نزدیک بود شلوارش را خیس کند. سرش را که چرخاند، هلیان رونگ چوان را دید که به آرامی گویی هیچ اتفاقی نیفتاده بیرون می آید. او بلافاصله طوری رفتار کرد که گویی ناجی اش را دیده بود.

پادشاهی دونگیون در این نبرد میان یان و بیرونک دخالت نمی کرد، اما با دادن سرباز، اسب و آذوقه با هر دو طرف معامله می کرد. پادشاهی دونگیون قدرت ملی نیرومندی داشت اما از هرج و مرج این جنگ دور بودند. آن ها سلطه گرانی<sup>1</sup> بودند که کسی جرات تحریکشان را نداشت. پس اگر کسی می خواست زنده بماند، کافی بود مورد لطف شاهزاده دونگیون قرار می گرفت.

ژو ووتو با لبخند به آن سمت رفت: «عالیجناب سلطنتی! برادر خوبم! برادر بزرگ! شما تو این جنگ یه کشور بی طرف هستین پس ارتش یان جرات حمله نداره. پس این شاهزاده فکر می کنه که ممکنه به من شاهزاده اجازه بدید به شما ملحق بشم تا عقب نشینی کنم؟»

«اوه؟» به نظر می رسید که هلیان رونگ چوان به تازگی از دیدن نمایش بیرون آمده بود. او دست به سینه ایستاد و با نگاهی گیج و حتی معصوم به ژو ووتو نگاه کرد: «چرا؟»

<sup>1</sup> - (اینجا میگویم هژمون که معنیش میشه سلطهگر و فرادست. مثل کشوری که قدرت سیاسی و اجتماعی داره).

ژو ووتو با این جواب لال شد: «چرا...؟»

پادشاهی دونگیون که حامی هلیان رونگچوان بود، در این جنگ کشوری بی طرف به حساب می آمد. این بار، تنها هدفش در میدان جنگ، چیزی جز تجارت با سربازان، اسبها و آذوقه ها نبود. پس ارزشش را نداشت که با نجات ژو ووتو باعث دلخوری کشور دیگر شوند.

"چرا؟"

ژو ووتو که دید هلیان رونگچوان قصد داشت آنجا را ترک کند، ناگهان در میان جرقه آتش و سنگریزه ها ایده ای به ذهنش رسید. او فوراً از این فرصت نجات بخش استفاده کرد: «برای اون هشت هزار گاری آذوقه ای که بهم فروختی، من ده درصد دیگه به قیمتش اضافه میکنم شاهزاده!»

هلیان رونگچوان بدون یک نیم نگاه به حرکتش ادامه داد و دور می شد.

«بیست درصد! بیست درصد... سی درصد!» ژو ووتو دنبالش رفت. اما هلیان رونگچوان به خوبی روی اسبش سوار شد و به او توجهی نکرد.



«چهل... و پنج درصد! پنجاه درصد!» ژو ووتو تقریباً اسب هلیان رونگ‌چوان را در آغوش گرفته و رفتارش کاملاً دور از یک فرمانده کل ارتش بود. او تقریباً داشت گریه می‌کرد.

هلیان رونگ‌چوان نگاه بی‌تفاوتش را پایین آورد و به ژو ووتوی لرزان دوخت.

«دو برابر.»

چشمان ژو ووتو گشاد شد. با تعجب به هلیان رونگ‌چوان نگاه کرد. چشمان قهوه‌ای تیره سرد و بی‌احساس طرف مقابل، برای اولین بار، احساس دوری و غریبگی داشت.

در این لحظه بالاخره فهمید که دومین شاهزاده که معمولاً می‌خندید و این اطراف می‌چرخید، معلوم شده یک گرگ مکار است.

ژو ووتو به سختی آب دهانش را قورت داد، مشتش را گره کرد و بالاخره تصمیمش را گرفت: «باشه... دو برابر!»

هلیان رونگ‌چوان با تنبلی کف دستش را دراز کرد: «قراداد؟»

ژو ووتو اضطراب داشت اما حفظ جانش مهم‌تر بود. دندان‌هایش را به هم سایید و مهری که همیشه از او جدا نمی‌شد را بیرون آورد: «این یه قرار داده!»

هلیان رونگ‌چوان لبخندی روشن و آفتابی زد. این لبخند باعث شد که خون در بدن ژو ووتو یخ بزند. با تکان دادن دستش، اسبی جلویش آمد. ژو ووتو از جا پرید و با عجله بر اسب سوار شد.

هلیان رونگ‌چوان لبخند تحقیرآمیزی زد. تعجبی ندارد که قدرت ملی کشور بی رونگ در سال‌های اخیر با وجود چنین احمق حریص و ترسویی به عنوان فرمانده کل ارتش کم شده بود.

ارتش یان که در فاصله نه چندان دوری ایستاده بود، مانند یک جانور نیرومند حمله کرد. هلیان رونگ‌چوان لبخندی پیروزمندانه زد. امشب، هلیان رونگ‌چوان با آمدن آن زندانی به اردوگاه، می‌دانست که هیچ چیز ساده نخواهد بود. هشتاد درصد آن‌ها به عنوان جاسوس پادشاهی یان عمل می‌کردند. اما او این موضوع را برای ژو ووتو افشا نکرد. می‌خواست از بیچارگی او سوءاستفاده کند.

او واقعا از این حمله غافلگیرانه متشکر بود.

پرچم پر شکوه سلطنتی دونگیون که برافراشته شد، برایش چتری محافظ بود.  
حالا می توانست کاملاً عقب نشینی کند.

هلیان رونگ چوان لبخندی تحقیرآمیز به ارتش درمانده یان زد و سر اسبش را  
چرخاند که برود...

"ووش!"

صدایی بُران هوا را شکافت!

درخششی نقره‌ای از مقابل چشمان هلیان رونگ چوان گذشت...

«آه!» ژو ووتو فریاد زد و بلافاصله از اسبش افتاد. چشمانش از وحشت گشاد شد  
اما دیگر چهره یک شخص زنده نبود.



تیری نقره‌ای از پشت، قلبش را سوراخ و در بدنش فرو رفته بود. با قدرتی بی نقص، مستقیماً در برفی که سخت لگدمال شده بود فرو رفت و تقریباً هیچ اثری از آن یافت نمی‌شد.

چه کسی این تیر را پرتاب کرد؟ هدفی بی‌عیب و نقص، نیروی پشت آن... چشمگیر و سرعتش زیاد بود.

«عالیجناب شما... شما... صورتتون...» صدای نگهبان کنارش با وحشت می‌لرزید. هلیان رونگ‌چوان سوزش کمی روی گونه‌اش احساس کرد. وقتی به دستش نگاه کرد، مقداری خون دید.

گونه‌اش با تیر خراشیده شده بود. کسانی که اطرافش بودند از دیدن این صحنه وحشتناک مبهوت شدند. همه به دامنه تپه‌ای که آن طرف بود نگاه کردند.

ماه از پشت ابرهای تیره بیرون آمد و درخشش نقره‌ای همچو آبشاری نقره‌ای از میان ابرها سرازیر شد. زیر نور مهتاب بالای تپه، یک مرد و اسبش به بلندی ایستاده بودند. زره جنگی و اسب سفید بودند. صورت مرد با یک نقاب وحشی نقره‌ای پوشیده شده بود. تنها شنل سرخس در باد همچو ققنوسی که بال‌هایش را باز کرده بود، می‌چرخید.

همه در سکوتی مات و مبهوت ایستاده بودند. جو میان سربازان بی‌رونگ که با ارتش یان مبارزه کرده بودند با دیدن این که فرمانده کلشان با یک تیر کشته شد به یک آشوب تبدیل شد. دیدن این شخص مانند دیدن یک روح بود. نیروهایی که هنوز جمع نشده بودند، هیاهویی به پا کردند.

در میدان خونین نبرد، شایعه و افسانه‌ای وجود داشت. یان چانگ‌چینگ، ژنرال پادشاهی یان قدرت فوق‌العاده و بی‌نظیری داشت. در هفده سالگی به مقام سوم ژنرال یونهای ارتقا یافت. در هجده سالگی، فرمانده ارتش مهاجم بی‌رونگریال هون هوشی و سربازانش را عقب راند. یان چانگ‌چینگ، هشتصد سواره نظام سیاه پوش را فرماندهی می‌کرد. او بدون خواب مستقیم صدها مایل را در بیابان گبی بدون توقف سفر کرد و در نهایت هون هوشی که از تعقیب و گریز خسته شده بود را کشت و پنج هزار نفر را اسیر کرد.

با توجه به دستاوردهای بزرگش، مردم در خفا شایعه کردند که ژنرال یان درواقع انسان نیست، بلکه یک هیولا بود. با ظاهری زشت: چهره‌ای که با موهای سیاه پوشیده شده و دهانی پر از خون. هرکسی که چهره واقعی‌اش را می‌دید تا حد مرگ می‌ترسید. برای همین او همیشه یک ماسک نقره‌ای می‌زد. و چون به‌طور اتفاقی نام خانوادگی‌اش یان بود که همان "یان" به معنی جهنم بود، مردم درخفا به او لقب پادشاه نقابدار نقره‌ای جهنم داده بودند.

شخصی که جلوتر بود، همان نبود؟

بسیاری از افراد بلافاصله سرشان را پوشانده و گریختند اما حتی بیشترشان کلاه خود را انداخته و فریاد زدند: «ما تسلیم میشیم لطفا ما رو نکشید! بهمون رحم کن پادشاه جهنم! لطفا بهمون رحم کن پادشاه جهنم!»

بلافاصله کلمات "ما تسلیم میشیم، مارو نکشید!" بیرون آمد و همه سربازان بی روتنگ از مقاومت دست کشیدند. آن‌ها زانو زده و دست‌ها و شمشیرشان را به آغوش گرفته بودند و می‌گریستند: «رحم کن پادشاه جهنم!»

«رحم کن پادشاه!»

زمین با این صداهای رقت‌انگیز پر شده بود. طبل‌های جنگی که نشانه دستور حمله بود ناگهان تمام شد. نیروهای زره‌پوش سیاه پادشاهی یان که به خوبی تعلیم دیده بودند، حمله را متوقف کردند.

ارتش بی‌روتنگ مورد بخشش قرار گرفتند. تنها افراد دونگیون در محاصره باقی ماندند.



سربازان زره‌پوش سیاه با مشکل مواجه بود. مقابله با سربازان تسلیم شده بی‌رونق راحت بود، اما افراد دونگیون که از ناکجاآباد ظاهر شدند، مشکلی بود که هیچ راه انتخابی برایشان باقی نگذاشت. آن‌ها نمی‌توانستند بجنگند و نه می‌توانستند رهایشان کنند، برای همین آن‌ها را محاصره کردند. نگاه همه به سمت فرمانده ارتش زره‌پوش سیاه یان بود.

یان چانگ‌چینگ اسبش را به جلو هدایش کرد.

او با افاده از روی اسب جنگی خود به افراد دونگیون که در منطقه پراکنده بودند نگاه کرد. زیر پرچم پر شکوه امپراتوری دونگیون، آن فرد بی‌هیچ نگرانی آرام بود. آنگونه که به او نگاه می‌کرد با نگاهی که به یک رقاصه داشت هیچ تفاوتی نداشت.

همه سربازان ارتش یان می‌دانستند که بخش شرقی پادشاهی یان به اندازه کل قدرت ملی پادشاهی دونگیون توانمند بود. قدرت ملی پادشاهی یان از خونی که از اسب‌های اجدادشان ریخته شده ساخته شده بود. گفته می‌شد که این پادشاهی مورد لطف و رحمت خدایان بود. دونگیون منابع طبیعی فراوانی داشت به خصوص سنگ‌های برفی که با آن بهترین سلاح‌های دنیا ساخته می‌شد.

زمینی دوردست که همیشه از آشوب جنگ بدور بود. اما دونگیون برای دوری از جنگ تمایلی نداشت. سلسله‌ها آمدند و رفتند و خاندان سلطنتی هلیان همچنان به فروش سلاح‌های جنگی و استراتژیک کمیاب به دو طرف متخاصم ادامه دادند. آن‌ها یک خانواده سلطنتی بدنام و غیر قابل اعتماد بودند.

یان چانگ‌چینگ نگاهش را گرفت. یان چانگ‌چینگ لبریز از ملت پرستی بود و افراد یاغی را که بیش از هر چیزی به لطف خدایان و اجدادشان تکیه می‌کردند تحقیر می‌کرد.

اما چاره‌ای نداشت.

پادشاهی یان و پادشاهی دونگیون هیچ‌گاه به آب‌های یکدیگر تجاوز نکرده بودند. هرچند که پادشاهی دونگیون به پادشاهی بی‌رونک آذوقه و اسب و سرباز داد اما یان چانگ‌چینگ چطور می‌توانست از سلاح‌ها و اسب‌های خودشان که از دونگیون آمده بودند بی‌اطلاع باشد؟

انگشتان باریک یان چانگ‌چینگ کمان بلند بنفش رنگ را گرفت که تیرهایش به سردی زیر نور ماه می‌درخشید. هیچ‌کس از زیر نقاب زشتش نمی‌توانست افکارش را بفهمد.

مدت زیادی گذشت. سپس طبق دستور، ارتش زره پوش سیاه شمشیرهایشان را یکی پس از دیگری کنار گذاشتند.

اما هلیان رونگ چوان قصد نداشت که فوراً عقب نشینی کند. دست به سینه زد و لبخند زد: «ژنرال باید یادت باشه امشب کی نجات داد.»

حالا که نزدیک تر بود متوجه شد که بخشی از گردن یان چانگ چینگ با خطوطی زیبا از زیر زره جنگی او نمایان شده است. در برابر شئل قرمزی که داشت، بسیار سفید بود.

بدون شک این ژنرال جوان مشهور بود که امشب خودش را به شکل زندانی درآورد و اردوگاه تدارکات بی رونگ را به آتش کشید. نقشه هوشمندانه‌ای بود و کار او تقریباً بی نقص بود. اگر او مشکوک نمی شد و پیش از اینکه آماده باشد، دستش را نمی گرفت و بررسی نمی کرد، ممکن بود حتی خودش هم فریب بخورد.

کسانی که در اطراف بودند همه ماجرا را نمی دانستند و نمی توانستند جلوی غافلگیری و کنجکاوی خود را بگیرند. این شخص خیلی شجاع بود. روشن بود که پادشاه نقابدار نقره‌ای جهنم می خواست او را رها کند، پس چرا هنوز قانع نبود؟



چطور ژنرال شکست‌ناپذیر یان نیاز داشت تا کسی نجاتش دهد؟

سرمایی آمد و همه کسانی که اطرافش بودند لرزیدند. یان چانگ‌چینگ با سردی و تکبر نگاهی به هلیان رونغ‌چوان انداخت، گویی سخنان هلیان رونغ‌چوان را نشنیده بود. سپس چرخید و رفت.

باد از سمت غریب وزید و پرچم را به اهتزاز در آورد و اسب‌ها از روی جسد ژو ووتو عبور کردند. مرمر سبز و طلایی پرچم یان در نسیم شب به رقص درآمد و سپس به آرامی ناپدید شد.

هلیان رونغ‌چوان دستش را بلند کرد خون باقی مانده روی گونه‌اش را پاک کرد. با لبخندی که در گوشه لبش می‌رقصید، به کمری کشیده و صاف که کم‌کم محو می‌شد نگاه کرد.

او با خود اندیشید: «پادشاه نقابدار نقره‌ای جهنم ما دوباره همو می‌بینیم.»

این ناول رو تنها از سایت [myanim.es.ir](http://myanim.es.ir) تهیه کنید.

هرگونه **کپی و پخش و چاپ** چه با ذکر منبع چه بدون ذکر منبع **حرام و بیگردد قانونی** دارد.

ممنونم که ما رو دنبال میکنید. ☺

